

شعر در ایران

احمد کسروی

مهنامه‌ی پیمان سال ۱۳۱۳

آذرماه ۱۳۹۳

چاپ نخست

پراکنش اینترنتی



احمد كسروي

(۱۲۶۹-۱۳۲۴خ)

بنام پاک آفرنده‌ی جهان

یادداشت گردآورنده

الف) درباره‌ی این کتاب

« ما را دشمن شعر شناسانیده‌اند ولی این دروغست ما دشمن شعر نیستیم ما نمی‌گوییم شعر نباشد چنین سخنی را در هیچ جا نگفته‌ایم .. ما می‌گوییم شعر سخنست ، سخن آراسته ، سخن باید از روی نیاز باشد ...»^۱

از هزار سال باز در ایران جز چند شاعر آبرومند ، دیگران به آلودگیهای چندی همچون بیکاری ، بیهوده‌گویی ، گزافه‌رانی ، هجو ، چاپلوسی ، در یوزگی ، دشنام ، کج‌اندیشی ، گمراهیهای گوناگون و برخی سیاهکاریها گرفتار بوده‌اند که در شعرهاشان بازتاب یافته و افسوسمندانانه بدست نسلهای دوره‌ی مشروطه و پس از آن بجاها رسیده.

در جنبش مشروطه که دلها پر از عشق به میهن و شور پیشرفت گردید از یکسو شاعران به شعرهای میهنی و چکامه‌های مغزدار پرداختند و از سوی دیگر پیشوایان مشروطه روی خوشی به بیهوده‌گوییان نمودند. این دو پدیده از زیانکاری و بیهوده‌سرایی شاعران و نیز از شمار ایشان بسیار کاست. کوششها بیش از همه در راه میهن بکار میرفت و شعر و شاعری را ارجی در میان توده نمی‌بود. تا آنکه داستان التیماتوم روس به ایران و ایستادگی مجاهدان و دموکراتها پیش آمد و دانسته گردید که جنبش مشروطه در ایران ریشه‌دارتر از آنست که با سرکوب سپاهیان روس و دوروییهای انگلیس از میان رود.

از اینرو پس از کوفتن سر آزادیخواهان خواسته شد که ریشه‌ی مردانگی و گردنفرازی و

۱- کتاب در پیرامون « ادبیات » سات (صفحه) ۱۸

ایرانخواهی بیکباره خشکانیده گردد تا جوانان دوره‌های دیگر همه درمانده و بیرگ بار آیند. یکی از راههایی که به آن خواست می‌انجامید دل‌بند گردانیدن جوانان به یادگارهای دوره‌های زبونی و بدبختی ایرانیان بود.

دوره‌های زبونی و بدبختی ایرانیان کدامست؟! و چرا یادگارهای آن دوره بزیان جوانان و کشور است؟!...

کسانی که به تاریخ ایران آشنایی دارند میدانند که دوره‌ی پادشاهی ترکان که خود لبریز از بیخردیها و رواج گمراهیها و همچنین اوج شعر و شاعری بود دیباچه‌ای گردید که مغولان به ایران و سرزمینهای اسلامی دست یابند.

«مغولان میلیونها مردان را کشتند و میلیونها دختران و زنان را به اسیری بردند و صدها آبادی را ویرانه گردانیدند. آن کردند که تا صد قرن فراموش نباید کرد. ولی ایکاش باین خونخواریه‌ها و ددیها بسنده می‌نمودند و پس از آنهمه گزندها این کشور را بحال خود می‌گزاردند.

حکمرانی مغول در این کشور پتیاره‌ی [=بلا] دیگریست که زیان بیشتر رسانیده و

ریشه‌ی ایران را کنده. بدانسان که ما قرن سوم و چهارم را بهترین دوره‌ی تاریخ ایران شماردیم قرن هفتم و هشتم را که زمان حکمرانی مغولانست بدترین دوره‌ی آن تاریخ باید شمرد!

کسی تا در تاریخ کاوش نکند چه خواهد دانست ایران در آن هنگام بویژه در آخرهای قرن هفتم چه حالی را داشت. غیرتمندان بیشتر کشته گردیده و آنان که بازمانده هر یکی بگوشه‌ای خزیده و خون دل میخورد. میدان برای بیغیرتان باز شده هر کس به پشتیبانی مغول آنچه میتواند دریغ نمیگوید. خرده‌ها فروافتاده زبونی بر همه چیره گردیده باده‌خواری رواج گرفته و نابکاری آشکار گردیده.

...

مغولان دینی از خود نداشتند و اینست که مردم را دربارہ‌ی دین آزاد می‌گزاردند. ولی

از بیمی که از رهگذر اسلام داشتند و از جنبش مسلمانان بیمناک می‌زیستند همیشه با

اسلام دشمنی مینمودند و ترسایان و جهودان را که مشتی در ایران پراکنده بودند بر مسلمانان چیرگی می‌بخشیدند و از بهر آنکه مسلمانان را آلوده گردانند و میانه‌ی آنان با اسلام تیرگی پدید آورند کارهای زشتی را که آن دین روا نمیداشت در میان مسلمانان رواج میدادند.

این بود باده‌خواری رواج بی‌اندازه گرفت. ساده‌بازی که در اسلام از ننگین‌ترین گناهان است شیوع بسیار یافت. اندیشه‌های ناروا پراکنده گردید. بدگویی از دین و بیزارگی از اسلام آزاد شد. بدکرداران چیرگی یافتند. زشتکاران روی به فزونی نهادند.

در این میان بدآموزیهایی در ایران پراکنده گردید که جز سیاست جهاننداری مغول سرچشمه‌ی دیگری نمیتوان بر آنها پنداشت. یکی از آنها «جبریگری» است که می‌بینیم رواج بی‌اندازه داشته بدینسان که مردم خود را در کارها بی‌اختیار شمرده چنین می‌پنداشتند که اختیار همه‌ی کارها در دست خداست بلکه کننده‌ی هر نیک و بدی اوست و بندگان را هیچگونه توانایی نیست. یا دل ببخت و سرنوشت بسته چنین می‌انگاشتند که هر کس را از آنچه بر سرش نوشته شده گزیری نیست و از کوشش و تلاش نتیجه در دست نخواهد بود.

...

آنچه ما میدانیم مغولان برواج آن کوشیده‌اند و این خود سیاستی در کار حکمرانی آنان بوده. زیرا ایرانیان با همه‌ی گزندهای سختی که دیده بودند باز مغولان بیم آن داشتند که روزی جنبشی کرده شود و کار بر آنان سخت گردد. بویژه که دولت اسلامی نیرومندی در شام و مصر در برابر مغولان ایستادگی می‌نمود و همیشه می‌گریید و می‌خروشید و هرگاه روزی آن دولت پای فراتر می‌نهاد و از اینسوی در ایرانی تکانی پدید می‌آمد کار بر مغولان دشوار میگردید.

پس این سود مغولان بود که ایرانیان کارها را در اختیار قضا و قدر دانسته و از کوشش و تلاش

پاک نومید باشند که از این راه ، هم بر آن بیدادگریهای دلگداز گذشته خرده نگیرند و دل از رهگذر آنها آسوده گردانند و هم از اندیشه‌ی کوشش و جنبشی در آینده بیفتند.

فسوسا که این نیرنگ سیاسی کار خود را کرده و ما آشکار می‌بینیم که ایرانیان بجای آنکه مغولان را با دیده‌ی دشمن ببینند و همیشه بد آنها را بخواهند و زبان بگله و فریاد باز دارند کسانی چنگیز را برانگیخته‌ی خدا شماره‌ی آیه‌ی « اولو الامر منکم»^۱ را درباره‌ی او یاد میکنند و کمتر کسی را می‌یابیم که ناله و فریاد کند.

اگر با این بدآموزیها آب به آتش خشم و کینه‌ی ایران نمی‌پاشیدند بیگمان در قرن هفتم در ایران شورشهای پیاپی روی میداد و کسی چه داند که در نتیجه‌ی این جنبشها دست بیگانگان از این کشور برتافته نمیگردید؟

ولی ما آشکار می‌بینیم بسیاری از ایرانیان به باده‌گساریها و زشتکاریها پرداخته از گذشته و آینده چشم پوشیده سرگرم خوشی و کامگزاری بوده‌اند و باین بسنده نکرده بدستاوز جبریگری دیگران را نیز از هر اندیشه باز میداشته‌اند.

... آیا نه آنست که مغولان تدبیرهایی بکار برده و جلو هرگونه جوش و جنبش ایرانیان را می‌گرفته‌اند؟! و آنچه ما جستجو کرده‌ایم آن تدبیرها جز این نبوده که مردم را با یک رشته بدآموزیها سرگرم داشته و یک رشته پندارهای بیپایه و مایه را در میان آنان رواج دهند و نیز جلو باده‌خواری و ساده‌بازی و اینگونه زشتکاریها را رها کرده آزاد گزارند بلکه تا میتوانند مردم را باین پستیها و نادانیها برانگیزند.

...

کسانی از پادشاهان مغول در آخرهای زمان فرمانروایی ایشان دین اسلام پذیرفتند و بدینسان

۱- یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم. (ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدای را فرمان برید و پیامبر و صاحبان امر را)

ایرانیان از فشاری که از رهگذر مسلمانی از مغولان میدیدند رهایی یافتند و بار دیگر مسلمانی در ایران رونق گرفت. بلکه کیش شیعی که امروز کیش رسمی ایران گردیده بنیاد آن را از زمان مغولان میتوان پنداشت. زیرا در سایه‌ی اینکه مغولان بت پرست بودند در بند سنیگری نبودند و شیعی و سنی هر دو را بیک دیده میدیدند، شیعیان در ایران آزادی یافته به رواج کیش خود پرداختند. سپس هم که پادشاهان مغول مسلمان گردیدند یکی از ایشان که سلطان محمد خدابنده باشد بکیش شیعی گرایید و سکه و خطبه بنام دوازده امام کرد و اگرچه پسر او سلطان ابوسعید پیروی از این کار نکرد بهرحال شیعیگری رواج بسیار یافت و روز بروز پیشرفت بیشتر می نمود تا بدست شاه اسماعیل بر سراسر ایران چیرگی یافت.^۱

نتیجه‌ی این سخنان آنکه آن دوره سراسر پستی و بیخردی و زبونی بوده و اگر به کتابهای آن دوره (شعر یا نثر) بنگرید بازتاب چنان آلودگیها را در آنها پدیدار می یابید. پس چه شگفت که در آن دوره ما کتابی همچون شاهنامه‌ی فردوسی نمی یابیم که سخن از مردانگی و دلیری و جانبازی و میهن دوستی براند. چه شگفت که در آن دوره یکی از نامداران، شعر در توجیه بیدادگریهای چنگیز سروده و او را فرستاده‌ی خدا نامیده، یا دیگری برای تیمور، آن سگ دوزخی ماده تاریخ ساخته و جایگاهش را بهشت نشان داده:

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان باشد وداع شهریاری کرد و تاریخش همان باشد
چنانکه گفتیم یکی از افزارهای بیتکان گردانیدن ایرانیان در دست مغولان رواج جبریگری بود.
به ایشان چه خوش می افتاد که شاعران چنین بسرایند:

بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست

گر زمین را به آسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی

صیاد ازل که دانه در دام نهاد
صیدی بگرفت آدمش نام نهاد
هر نیک و بدی که می شود در عالم
خود می کند و بهانه بر عام نهاد

هر کس که بکف باده و به بر ساده ندارد
اسباب نشاط و طرب آماده ندارد
آیا اینها پستی و زبونی نیست؟! از کسانی که عمرشان را با خواندن چنان شعرها و کتابهایی
بگذرانند آیا امید جانبازی و مردانگی و غیرت خواهد رفت!؟

بهر حال از هزار سال باز سیل گمراهیها و آلودگیها این سرزمین را درنور دیده و چرکاب پستیها و
زبونیهای آن در شعرها و کتابهای آن دورهها بازمانده. این نکته را کسانی که به خشکانیدن ریشه‌ی
آزادیخواهی پس از التیماتوم روس (۱۲۹۰خ) می کوشیدند نیک میدانستند. میدانستند که چنان
کتابها و شعرهایی چه هنایشی (تأثیر) بر رفتار و گفتار خوانندگان دارد. میدانستند که آنها از هر
زهری کارگتر است و ریشه‌ی مردانگی و جانبازی و میهن دوستی را می خشکاند.

از اینرو تنها کاری که بازمی ماند بزرگ گردانیدن آن شاعران و در دسترس گزاردن دیوانه‌اشان و
شور و هیاهو برپا گردانیدن بنام « ادبیات » برای دل بسته گردانیدن توده به این زیانکاریها بود. از آنسو
میدانستند که ایرانی که در جنبش مشروطه چشم باز کرده و اروپا را بس نیرومندتر و پرشکوهتر از
خود دیده دلباخته‌ی آنجا گردیده و اروپا در دیدگانش معدن همه‌ی نیکیهاست و هر سخنی از آنجا را
بیچون و چرا ، راست دانسته خواهد پذیرفت.

این بود شرقشناسانی از اروپا بیاری این نقشه‌ی خائنه آمدند و در پرده‌ی دانش پژوهشی آغاز
کردند به یک رشته ستایشهای دروغ آمیز از شعر و « ادبیات » ایرانی :^۱

« در سال ۱۳۱۳ که ما در پیمان از شعرا بنکوهش پرداختیم در ایران شعرگویی و علاقمندی

۱- در کتاب در پیرامون ادبیات به این جستار به گشادی پرداخته شده است.

بشعر تا باندازه‌ی دیوانگی رسیده بود. زیرا گذشته از آنکه داستان شعر و شاعری در ایران ریشه دارد و از زمان سلجوقیان باینطرف از این کشور ده‌ها هزار شاعر برخاسته و چنانکه گفته میشود دیوانه‌های شش هزار بیشتر از شاعران ، امروز در دست است دخالت شرقشناسان اروپا باین موضوع و کتابهایی که مستر براون و دیگران در این زمینه نوشتند تأثیر بسیار بزرگی را دربر داشته بود. در نتیجه‌ی آنها در دبیرستانها « تاریخ الشعرا» از دروس شمرده میشود. وزارت فرهنگ اهتمام بی‌اندازه‌ای باین کار نشان داده کسان بسیاری را بتألیف کتاب درباره‌ی شعر و شاعران وامیداشت. روزنامه‌ها ستونهای خود را با شعرهای تازه می‌آراستند. برخی روزنامه‌ها تنها برای چاپ کردن شعر برپا شده بود. چند مجله برای همین کار چاپ می‌یافت.

پس از همه‌ی اینها در همان سال چون جشن فردوسی گرفته شد و نمایندگان بسیاری از روس و انگلیس و فرانسه و آلمان و مصر و هندوستان و ترکیه و افغانستان و دیگر جاها برای یادآوری از یک شاعر هزار سال پیش ایرانی بتهران آمدند و از اینجا با شکوه و پذیرایی بسیار بمشهد رفتند ، خود این محرک سختی گردید و رواج شعر و شاعری را در ایران چند برابر بالا برد. در بیشتری از شهرهای ایران از جمله در خود تهران - انجمن ادبی برپا گردید که کسان بسیاری در آنها شرکت میکردند و هفته‌ای یکشب که گرد می‌آمدند هر کسی یک غزلی یا قصیده‌ای یا قطعه‌ای که ساخته بود میخواند و این نتیجه آن را میداد که هر کس از اینان در هر هفته یک یا چند غزلی یا قصیده‌ای بسازد که در شب جلسه تهیدست نباشد. از آنسوی با پولهای وزارت فرهنگ و یا تشویقهای آن ، دیوانه‌های شعرای گذشته را پیاپی بیرون آورده بچاپ میرسانیدند.^۱

« چون برای فردوسی جشنی برپا شده بود هر شهری برای شاعر یا شاعران خود جشن میخواست ، در هر شهری گفتگو از ساختن گنبد بر سر گور شاعر شهر میرفت ، بارها کشاکش

۱- (پرچم روزانه شماره‌ی ۷۳)

برمیخواست بر سر آنکه فلان شاعر از کدام شهر بوده ، کسانی میگردیدند و شعرهای کهنه‌ای از شاعران پیدا میکردند و همچون بازیافته آن را با سپاس و خوشی بچاپ میرسانیدند ، پیاپی گفتارها در تاریخچه‌ی فلان شاعر پراکنده میگردید ، سخنها در این زمینه رانده میشد ، جستجو از زندگانی یک شاعر و نوشتن کتابی یکی از هنرها شمرده میشد.

اثر بد این کارها آن بود که بسیاری از مردان نیک هم فریب هیاهو را خورده و در آن بیهوده کاریها پا در میان میداشتند ، آن بود که جوانان که تازه سر برمی‌افراشتند پنجاه در صد بلکه بیشتر بشاعری می‌گراییدند ، آن بود که دیوانهای شاعران گذشته را - که گله‌ی ما بیش از همه از آنهاست - پیاپی بچاپ رسانیده بدست مردم میدادند ، آن بود که کتابهای ننگینی همچون دیوانهای ایرج و عشقی و صادق ملا رجب را چاپ کرده پراکنده می‌ساختند.

یک داستان شنیدنی اینست که چون در آن روزها دشمنی با عرب و زبان عربی فزونی میداشت یک دسته گفتگو از برگزیدن یک دیوانی یا کتابی از شاعران و «قرآن فارسی» گرفتن آن میکردند و سخن از گلستان یا کلیله یا شاهنامه یا مثنوی میرفت. این بود اندازه‌ی شور و غوغا^۱

کسروی ، آن یگانه مرد ، در سال نخست مهنامه‌ی پیمان به اروپاییگری (ستایش بی‌اندازه از غرب کردن و پیروی بیچون و چرا از ایشان) پرداخت و برای نخستین بار در این کشور نشان داد که اروپاییان با آنکه در دانش و هنرها (صنعت) پیشرفت بسیار کرده‌اند ولی در آیین زندگانی درمانده‌اند و همچنین بسیاری از گفته‌های ایشان از روی نیرنگ بوده خواستشان زبردست داشتن شرقیان می‌باشد.

این سال نخست کوششهای او بود که توانست بت اروپاییگری را بشکند. در سال دوم مهنامه به شعر پرداخت و کوشید آن شور و هیاهویی را که برخاسته بود فرونشاند و کوششهای خائنه‌ای که از التیماتوم روس تا آن روز بکار بسته شده بود بازگرداند :

۱- گفتار در پیرامون شعر و رمان ، سال ششم پیمان شماره‌ی ششم.

« نتیجه‌ی کوششهای ما این شد که مردان نیکی کناره‌جسته و بسیاری از ایشان شعرهای خود را آتش زدند و دیگران نیز از شور و غوغا کاستند و باری چند گام پس نشستند. پس از گفتارهای ما، در انجمن ادبی تهران سخنرا راندند و سرانجام بآن نتیجه رسیدند که از آن پس جز در شش زمینه شعر نسرایند (آن شش زمینه هم بیهوده بود و چیزی نیست که ما در اینجا آنها را بشماریم) و بهر حال از غزلگویی بیکبار بیزاری جستند و آنها را رها کردند. در بیرون هم اثر گفتارهای ما بسیار زود پدیدار شد و روزنامه‌ها از چاپ کردن شعر درگذشتند و گفتگو از ادبیات بسیار کم گردید، و کسان بسیاری برآن شدند که به پیروی از پیمان گفتارها در نکوهش شعر نویسند و این شگفت که برخی از همان روزنامه‌ها که تنها برای شعر چاپ کردن بود چنین گفتارهایی نوشتند، و این شگفت‌تر که برخی از همان شاعران بدگویی از شعر برخاستند و دیگر شگفت‌تر که این بدگویی را هم بشعر کردند.»^۱

امروز با همه‌ی کوششهایی که بدخواهان کشور می‌کنند و میکوشند بیهوده‌گویی و سخنبافی رواج دوباره یابد جز اندک پیشرفتی در کارشان پدیدار نیست و ما امیدمندیم با پراکندن چنین کتابهایی (پس از نزدیک به هفتاد سال ممنوعیت و جلوگیری دولتها) جستار «ادبیات» را برای هم‌میهنانمان بیکبار روشن گردانیم.

ب) درباره‌ی ویرایش

باید دانست که نویسش واژه‌ها (رسم الخط) امروز جداییهایی با گذشته دارد. ناگزیر چند گونه تغییر در نویسش واژه‌ها داده‌ایم که در زیر شرح آنها می‌آید:

یکم، واژه‌هایی مانند « هواداری‌ای» یا « دلبستگی‌ای» که اینجا نوشته‌ایم در متن اصلی بصورت « هواداری» یا « دلبستگی» آمده و خواننده از روی معنی می‌بایست دریابد که آن واژه یای

۱- همانجا

« ناشناختگی » (نکره) نیز دارد.

دوم ، واژه‌هایی مانند « نامه‌ی » یا « مایه‌ی » که نوشته‌ایم در متن « نامه » یا « مایه » بوده و خواننده تلفظ « ی » در آخر واژه را می‌بایست خود از معنی جمله دریابد.

سوم ، برخی واژه‌ها در گذشته طور دیگری نوشته می‌شده که آنها را نیز بشیوه‌ی امروزی آورده‌ایم ، مانند : « نه پندارید » یا « گرفتاراند » که « نپندارید » و « گرفتارند » آورده‌ایم.

چهارم ، برخی واژه‌ها « سرهم » نوشته می‌شده مانند « آنهنگامست » یا « اینانرا ». پاره‌ای را که خواندنش دشوار بوده جدا نوشته‌ایم و بشیوه‌ی امروزی نزدیکتر آمده‌ایم.

پنجم ، حرف « ب » در شیوه‌ی نگارش پیشین به واژه‌ها می‌چسبیده ، مانند « باین » یا « ب مردم ». اینکار علتی دانشی دارد که نویسنده در یکی از گفتارهای پیمان شرح داده. ما هرجا خواندن را آسان میگردانیده جدا نوشته‌ایم.

ششم ، نویسنده در گفتاری در روزنامه‌ی پرچم روزانه شرح می‌دهد که « گذاشتن » با « گذاشتن » جدایی دارد که از اصل پهلوی آنها فهمیده می‌گردد. گذاشتن و مشتقات آن با زاء نوشته می‌شود چنانکه گزارش را از همین ریشه با زاء می‌نویسیم و گذاشتن و مشتقات آن را با ذال.

هفتم ، هرجا کامایی خواندن را آسان گردانیده ما آن را بجمله افزوده‌ایم. اِعرابها را نیز ما گزارده‌ایم.

هشتم ، برخی جمله‌ها را برای تأکید پررنگ یا زیر خطدار آورده‌ایم. اینگونه تأکیدها از ماست. نهم ، افزوده‌های ما با نشانه‌ی [] در متن اصلی آمده. پانویسها از ماست مگر آنهایی که در پایان آن نام ماهنامه‌ی پیمان آورده شده.

دهم ، شماره‌های داخل ناخنک ، () ، در پانویسها از چپ یکمی سال پیمان ، دوم و سومی شماره‌ی آن و سه رقم دیگر شماره‌ی صفحه می‌باشد.

ایران - آذرماه ۱۳۹۳

فهرست گفتارها

- | | |
|----|--|
| ۱ | شعر در پیمان - ۱ |
| ۴ | شعر در پیمان - ۲ |
| ۶ | شعر در ایران |
| ۷ | شعر چیست؟ .. |
| ۸ | سخن از بهر معنی است |
| ۱۱ | سامان سخن در بایست تر از آرایش اوست |
| ۱۴ | آنکه ستمگری را می ستاید بدتر از ستمگر است |
| ۱۷ | عشق را با سخن سنجی چه پیوستگی در میانست؟! |
| ۲۲ | پلیدا آن کسانی که خدا را « شاهد » بخوانند! |
| ۲۵ | شاعری که بهجو و دشنام زبان بیآلاید پستی و پلیدی خود را نشان داده |
| ۲۶ | ایران آینده باید جز از ایران گذشته باشد |

شعر در پیمان^۱

-۱-

از اینکه ما در پیمان شعر چاپ نمی‌کنیم کسانی پنداشته‌اند که ما از هر گونه شعر بیزاریم و آن را چه نیک و چه بد در مجله‌ی خود نمی‌پذیریم ولی چنین پنداری درست نیست.

ما در جای دیگری از شعر سخن خواهیم راند. در اینجا بچند کلمه بسنده می‌کنیم.

نمی‌توان انکار کرد که شعرسرایی جریزه‌ی خدادادی است و از شعر در جای خود کارهایی ساخته می‌شود که از نثر ساخته نشود. ولی پوشیده نباید داشت که با همه‌ی رواج شعر در ایران در قرنهای گذشته چندان سودی از آن بهره‌ی این کشور نگردیده. اگر روزی بحساب شعرا رسیدگی نماییم خواهیم دید که زیان آنان بر ایران بیش از سودشان بوده.

جز از فردوسی که زنده کردن زبان پارسی را منظور کرده و در آن راه کوششهای فراوانی بکار برده کدام شاعر دیگری است که پی منظوری بوده و آن جریزه‌ی خدادادی خود را در راه آن منظور بکار انداخته است؟!

آری شعرای ایران این کار را کرده‌اند که یک رشته پندها و اندرزها و سخنان سودمندی که از راهنمایان دین و دانایان پیشین بیادگار بوده بنظم درآورده باعث رواج و شهرت آنها شده‌اند. ولی در برابر این یک سود زیانهای بسیاری از ایشان بایران رسیده :

اینکه زبان پارسی پر از گزافه شده که یک هزار است و هزار هیچ ، اینکه نیک و بد رنگ خود را از دست داده که هر دو بیک دیده دیده می‌شود اینکه زشتی چاپلوسی و بندگی از میان برخاسته که

۱- پیمان مهنامه‌ای بود که کسروی در سال ۱۳۱۲ بنیاد نهاد و تا سال ۱۳۲۱ رویهمرفته هفت دوره‌ی یکساله بیرون آمد.

کسانی آزادی و گردنفرازی خود را زیر پای هر کس و ناکس پایمال می‌گردانند اینک پندارهای پوچ صوفیانه بازاری گردیده و گوش و دل هر کسی را پر ساخته در همه‌ی این زشتیها شعرای ایران دست داشته‌اند.

دیوانهای فراوان و بشماره‌ی که از شعرا امروز در دست ماست بیشتر آنها یادگار دوره‌های زبونی ایران و چیرگی بیگانگان است و از زمانهایی بازمانده که خردها پستی گرفته و رادی و مردانگی بس کمیاب شده بوده. پیداست که از خواندن آنها جز زیان بهره‌ی خواننده نخواهد بود.

اگر خود شعرا را بشناسیم که چگونه بیشتر ایشان ریزه‌خوار خوان زورآوران و توانگران بوده‌اند و چاپلوسی را سرمایه‌ی زندگانی خود ساخته بودند این شناسایی ما را از زحمت گفتگو از سروده‌های ایشان آسوده خواهد ساخت.

آن نامردانی که با دلخواه گردن بیندگی این و آن می‌داده‌اند و سرتا پا نمونه‌ی پستی و زبونی بوده‌اند گفته‌های آنان را چه ارزشی می‌توان پنداشت؟! سخن چه نظم و چه نثر تا از دل پاکی برنخیزد و با زبان پاکی گزارده نشود اثری بر آن بار نخواهد بود.

با این همه ما از شعر بیزاری نمی‌جوئیم بلکه همیشه آرزو داریم که این جریزه‌ی خدادادی از این پس در راه پیشرفت و سربلندی ایران بکار رود و از روزی که پای باین راه نهاده‌ایم همیشه در آرزوی آن بوده‌ایم که روزی بیاید و کسانی از سخنوران همزمان به‌مراهی ما برسند و یآوری و پشتیبانی از ما دریغ ندارند و شادمانیم که این آرزوی ما کم‌کم جای خود را می‌گیرد و کسانی از شعرا به‌مراهی ما می‌کنند. چنانکه بتازگی آقای فرات شاعر معروف تهران مثنوی‌ای سروده که در آن گفتگوی خود را با یک اروپاپرستی شرح داده و یک رشته عیبهایی را از اروپا که راست و حقیقت است برشته‌ی نظم کشیده. ما برای نمونه بخشی از آن مثنوی را در اینجا چاپ می‌نماییم و برای آنکه سپس مایه‌ی رنجش دیگران نباشد هم اکنون می‌نگاریم که راه ما دشمنی با اروپا نیست و هرگز این آرزو را نداریم که کسانی چشم روی هم گزارده زبان بنکوهش غرب گشاده شعرهایی بهم بافند و نزد ما فرستاده

خواهش چاپ کنند. منظور ما جز نشان دادن نیک و بد اروپا و راه نمودن بشرقیان نمی‌باشد. از شعرا هم چشم آن داریم که آنچه از نیک و بد اروپا بشناسند برشته‌ی نظم بکشند و مطالبی که درخور شنیدن و فهمیدن و یاد گرفتن است بسرایند نه اینکه جمله‌های نکوهش‌آمیزی بهم بافته شعر بسازند بی‌آنکه مطلبی باز نموده باشند اگر کسانی در جستجوی چنین مطلبهایی باشند چه بهتر که آیین را خوانده آنچه از مطالب آن را پسندیده نظم نمایند.

مشت خودت را بر کس وا مکن	این همه توصیف اروپا مکن
شهره‌ی آفاق ز مکر و فسون	دم مزن از مردم پر کین دون
برده ز گیتی بستم آبرو	کجرو و عاجزکش و بیدادجو
قافله‌ی گرسنگان را نگر	ثروت پیدا و نهان را نگر
یکطرف اشخاص دل از غم کباب	یکطرف آن مکنت دور از حساب
درپی بشکستن بازار هم	روز و شب اندر پی آزار هم
نیستشان غیر متاع دروغ	جان ز صفا عاری و دل بی‌فروغ
آینه‌ی خاطرشان گشته تار	آینه‌وش کرده دورویی شعار
پی بحقیقت ز کجا برده‌اند	پیش نظر زنده ولی مرده‌اند
اینهمه بیرحمی و کین و قتال	اینهمه خونریزی و جنگ و جدال
نام شده منفعل از ننگشان	خاک بر آن دانش و فرهنگشان
بسته میان تنگ بکین بشر	آن همه تزویر و دورویی نگر
بر سرشان شور ریاست همه	درپی پلتیک و سیاست همه
می‌نتوان گفت هنر کرده‌اند	خدمتی ار بهر بشر کرده‌اند
داده بدنمای کنونی عوض	زانکه بسی کین و نفاق و غرض

قطره بود آنهمه‌ی اختراع	در بر این لجه‌ی جنگ و نزاع
کرده جهانی ز شقاوت خراب	در زده بر جان بشر التهاب
گشته بظاهر همگی متکی	نیست پی کشف حقیقت یکی
نیست در آن جمع کسی بی‌غرض	جمله گرفتار هزاران مرض
می‌توان گفت که عالم نیند	لیک تهی مغز همه چون نیند
فکری نوی در ادبیاتشان	نیست و گر هست مرا ده نشان

فخر بدانها مکن ای بیشعور	دور کن از مغز تهی این غرور
هیچ بدریوزه‌ی آنان مشو	بر در بیگانه ثناخوان مشو
لاف ز افکار اروپا مزین	طعنه بشعر و غزل ما مزین ^۱

شعر در پیمان

-۲-

در آغاز کار پیمان که شعرهایی برای چاپ شدن در مجله می‌رسید و ما از چاپ آنها خودداری می‌کردیم این خودداری ما باعث آن بود که از یکسوی فرستندگان آن شعرها از ما رنجیده زبان بگله باز کنند و از سوی دیگر خوانندگان نبودن شعر را در پیمان ایرادی بر مجله بگیرند و اینان نیز گله‌مند باشند.

ولی ما جز خودداری چاره نداشتیم چرا که نه هر شعری درخور چاپ شدن در پیمان است از آنسوی ما امیدوار بودیم که کسانی شعرهایی درخور چاپ شدن در پیمان خواهند سرود و همیشه چشم براه چنان شعرهایی بودیم و کنون خرسندیم که امید ما جای خود را گرفته و اینک در این شماره یک رشته شعرهای پراج و بهایی را چاپ می‌نماییم.

این شعرها گذشته از شیوایی و شیرینی یک رشته حقایق مهمی را از گزارش امروزی جهان در بر دارد و می‌توان گفت که از سالها در ایران کمتر شعری باین پربهایی سروده شده.

آری شعر «سخن‌سنجی» و «سخن‌آرایی» است. سخن که دیگران آن را بی‌سنجش و بی‌آرایش می‌گزارند شاعر آن را سنجیده و آراسته می‌گزارد. شاید هم در تهران و دیگر شهرهای ایران استادانی فراوان باشند که سخن را بسیار آراسته‌تر از گوینده‌ی این شعرها گزارند. ولی نباید فراموش کرد که سخن از بهر معنی است و آن سخنان که استادان می‌آرایند بیشتر آنها از معنی تهی است و از اینجا همه‌ی آن آرایشها هدر می‌باشد.

سخن را اگر کالبدی بشماریم روان آن معنی است و سخنی که نه از بهر معنی سروده شده باشد کالبد بی‌روانی بیش نیست و آراستن چنین سخنی خود آرایشی را می‌ماند که بر روی کالبدهای گلی بکار برند و ناگفته پیداست که جز رنج بیهوده نمی‌باشد.

کوتاه سخن : ما نیک و بد شعر را در ترازوی مطلب می‌سنجیم و از اینجاست شعرهایی را که در اینجا چاپ می‌نماییم از بهترین و پراجتترین شعرها می‌شماریم و خوانندگان خواهند دید که شاعران چه موضوعهای مهمی را در این شعرهای خود دنبال کرده.

چند سخنی هم از خود شاعر برانیم : گوینده‌ی این شعرها (آقای گوهری دارنده‌ی خیاطخانه‌ی قرن بیستم) جوانی است سراپا نیکی : جوانی که از دسترنج خود نان خورده بکسان دیگری هم نان می‌دهد. با اینهمه هیچگاه از پرداختن بدانش و هنر بازنمی‌ایستد و همیشه در پی هنرآموزی و دانش‌اندوزی است. پس از همه ، این جوان مسلمان و ایران‌دوست می‌باشد که روان از خویهای ستوده‌ی اسلامی آراسته و دل از مهر ایران انباشته دارد. کسانی که کلمه‌ی «تربیت» را شنیده و معنی آن را نشناخته‌اند این جوان را دیده آن معنی را در سراپای این هویدا یابند.

...

ما آرزومندیم که همه‌ی جوانان ایران بدینسان پاکدرون و بیداردل باشند و از این جهت هیچگونه پذیرایی از آقای گوهری و شعرهای او دریغ نمی‌سازیم و همیشه کوشش داریم که اینگونه جوانان در میان همگنان نیکنام و بلندآوازه باشند و همیشه سرفرازی ایران را در فزونی و فراوانی این گونه جوانان می‌شناسیم.^۱

پیمان

شعر در ایران

تاکنون همیشه در پیمان زمینه‌های خاصی را دنبال کرده‌ایم و این خود برای پیشرفت مقصود ناگزیر بوده. ولی در این دو شماره که از سال یکم مجله بازمانده می‌خواهیم یک رشته گفتگوهای نوینی را عنوان نماییم تا بدینسان خوانندگان را از فرسودگی نگاه داریم و اینک در اینجا بگفتگو از شعر می‌پردازیم.

باید دانست که شعر در ایران ریشه پیدا کرده که نمی‌توان چشم از آن پوشید یا بکندن بنیاد آن کوشید. زیرا از یکسوی کسان بسیاری در سرودن شعر ورزیده شده‌اند که سخن را با نظم بهتر و آسانتر می‌گزارند تا با نثر. از سوی دیگر بسیاری از خوانندگان و شنوندگان شعر را بیشتر از نثر می‌پسندند. و اینست که شعر ابزار سودمندی برای سخنرانی میان ایرانیان می‌باشد.

اگرچه بسیاری از بزرگان شعر را نپسندیده‌اند و خود شعر را عیبهایی هست که انکار نتوان کرد. ولی چنانکه گفتیم امروز در ایران حال دیگری پیدا شده که ما هرگز نمی‌خواهیم از شعر چشم بپوشیم بویژه در این هنگام که کسانی از سخنوران پاکدل و پاکزبان بیاری ما برخاسته‌اند و با سخنان سنجیده‌ی خود پشتیبانی از ما دریغ نمی‌دارند.

ما این شعرها را قدر شناخته بچاپش می‌پردازیم و چنین پیشامدی را دلیل دیگری بر فیروزمندی

۱- (۱۱۴۰۳۳) نام شعر آقای گوهری «یک تابلو از زندگی مردم امروزه‌ی اروپا» نام دارد. ما تنها به آوردن چند نمونه از شعرهای مهنامه بسنده کردیم. کسانی که جویای آن شعرها هستند می‌توانند به ماهنامه‌ی پیمان نگاه کنند.

خود می‌شماریم.

ولی از آنسوی هم پوشیده نتوان داشت که شعر در ایران تاکنون حال بسیار بدی داشته چندانکه باید گفت تا امروز زبان شعرا بیش از سودشان بوده. امروز هم شعر یکی از تیشه‌هایی است که بدستکاری آن چشمه‌ی هوش و دانش جوانان کور گردانیده می‌شود.

ما از مدتها این آرزو را داشته‌ایم که در زمینه‌ی شعر سخنی برانیم و گمراهیهایی که در این راه برای ایرانیان پیشین رویداده باز نماییم تا کنونیان دچار آن گمراهیها نگردند. با آنکه می‌دانیم چنین گفتگویی کسانی را دل آزرده ساخته و دستاویز برای دشمنیها پدید خواهد آورد. ولی چه باید کرد که ما هرگز نمی‌توانیم آنچه را که سود ایران می‌شناسیم بیاس دیگران زبان از گفتن آن بازداریم. ما نیک آزمودیم که در ایران یک مشت فرومایگانی با هر گفتار یا کرداری که بزبان ایشان می‌باشد سخت دشمنی می‌نمایند و از هر راهی بزبان گوینده یا کننده می‌کوشند. ما هم در این مدت بهره‌ی بسیار از آزار آنان یافته‌ایم. با این همه آیا می‌توان از کوشیدن در راه فیروزمندی ایران باز ایستاد؟!

ما در آغاز گفتار خود آشکار می‌نویسیم که این سخنان را بنام علاقه بفیروزی و آبادی ایران می‌نگاریم. کسانی هم اگر ایرادی بر گفته‌های ما دارند بنویسند و چاپ نکنند تا ما بدانیم. و گرنه بدگوییهایی که در پشت سر در این گوشه و آن گوشه بشود ما آنها را جز نشان فرومایگی و پستی بدگویان نمی‌شماریم و اینک بیاری خدا بگفتگو می‌پردازیم.

شعر چیست؟ ..

شعر را باید گفت « سخن‌سنجی و سخن‌آرایی » است. سخن که دیگران آن را ناسنجیده و بی‌آرایش می‌رانند شاعر آن را سنجیده می‌راند و آرایشهایی از قافیه یا روی بر آن می‌افزاید.

پس شاعر سخن را آراسته می‌گزارد و از اینجا گفته‌های او خوش‌نماتر و شیرینتر از گفته‌های

دیگران خواهد بود. ولی دو چیز است که شاعر باید فراموش نکرده همیشه در بند آنها باشد: « یکی آنکه سخن از بهر معنی است» عبارت دیگر سخن از برای نشان دادن اندیشه‌ها و دریافتهایی است که گوینده در دل دارد و می‌خواهد شنونده را از آنها آگاه گرداند. شاعر هم باید سخن از بهر معنی سراید و تا معنیهایی در دل خود نداشته باشد بخیره^۱ بسخن‌آرایی برنخیزد. دیگری آنکه « سامان سخن در بایست‌تر از آرایش اوست». عبارت دیگر شعر باید ترتیب جمله‌بندیها را بهم نزده سخن را از سامان نیندازد.

این دو شرط هرچه بگویی مهم است و اینکه شعر در ایران بلکه در سراسر جهان بدنام گردیده از آنجاست که شعرا رعایت این شرطها را نمی‌کنند. اینست که ما از هر یکی از آن شرطها جداگانه و بتفصیل سخن می‌رانیم.

سخن از بهر معنی است.

در اینجا اگر مثلی خواسته باشیم باید گفت سخن حکم اسب‌سواری را دارد که چنانکه اسب‌سواری به تنهایی موضوعی نیست بلکه باید برای راه پیمودن یا برای مقصد دیگری باشد سخن نیز به تنهایی موضوعی نیست و همانا باید از بهر نشان دادن معنی باشد.

این مثل از هر باره بجاست. زیرا چنانکه در اسب‌سواری اگر کسی هیچگونه مقصودی نداشته و تنها برای نشان دادن اسب، سوار آن بشود باید او را سبک مغز شمرد نیز اگر کسی برای مقصود بیهوده‌ای اسب‌سواری کند (مثلاً بر اسب نشسته در شوره‌زاری بتازاند) مردم او را نیز بی‌بهره از خرد می‌خوانند بویژه اگر اسب آن مرد لنگ یا کر یا کور بوده و خود مایه‌ی رسوایی باشد در سخن گزاردن نیز اگر کسی معنیهایی در اندیشه ندارد و با سخن بازی می‌نماید یا اگر معنیهایی را که در دل دارد ناسودمند و بیهوده است و برای باز نمودن آنها سخن می‌گزارد بی‌گفتگوست که چنین کسی کوتاه‌خرد و سبک‌مغز می‌باشد و سخنان او همانا مایه‌ی رسوایی خواهد گردید بویژه اگر سخنان سست و

۱- بخیره = بی‌سبب

نابسامان باشد که رسوایی هرچه بدتر و بیشتر خواهد بود.

نظم و نثر هر دو در این باره یکسانست و ما افسوس می‌خوریم که در ایران قرن‌ها کار سخن‌بازی رواج داشته که خواه در نظم و نثر داد بی‌په‌وده‌گویی داده شده آنکه نثر است *دَرمی نادری* میرزا مهدی‌خان و *تاریخ وصاف شیرازی* و *تاریخ معجم قزوینی* و *مقامات حمیدی* و مانده‌های آنها هر کدام جز برای بازی کردن با سخن تألیف نیافته و خود مؤلفان نوشته برای سبک‌مغزی خود بدست مردم داده‌اند. نیز *جهانگشای جوینی* و *کلیله و دمنه‌ی نصرالله* کاتب و *عراضه‌ی سلجوقیه* و مانده‌های آنها اگر یک نیم عبارت‌ها برای نشان دادن معنی باشد نیم دیگر جز برای عبارت‌پردازی و سخن‌بازی نیست. ما بارها گفته‌ایم و دوباره می‌گوییم: در آن قرن‌ها در ایران خرده‌ها سست بوده و اینست که در هر کاری از کارهای آن زمان بیخردی را نمایان می‌بینیم. اگر فرمانهای دولتی آن زمان را ببینیم آدمی را حیرت می‌گیرد که چگونه پادشاهان و وزیرانی در بند این گونه عبارت‌های پوچ بوده‌اند و دبیران را ماهانه‌های گزاف داده تنها برای پرداختن آن عبارت‌های پوچ نزد خود نگاه می‌داشته‌اند؟!

اینک عبارت‌هایی را از یک فرمانی در اینجا می‌آوریم: « آنکه نسایم مکارم ما وقتی که وزیدن گیرد و روضه‌ی ازهار مراحم ما هنگامی که آغاز شکفتن نماید دماغ جهانیان را معطر و شبستان امید چاکران را منور سازد کشتزار آمال بندگان بسحاب نوال ما مرشح و دیباچه‌ی اقبال فدویان بتوجهات و عوارف خدیوانه مرشح آید خاصه کسانی که در حضرت والای سلطنت علایم کفالت و امانت را ظاهر ساخته بنشان صداقت و استعداد کفایت تقرب بسته بر همت دریا نوال شاهانه که بحر زاخر با تراکم امواج کرمش قطره و صحاب و ابل با تلاطم امواج نعمش رشحه‌ایست لازم داشته‌ایم که پایه‌ی اعتبار هر یک بشمول عنایتی ممتاز و ظهور مکرمتی سرفراز فرماییم تشبیب اینمقال بیان احوال عالیجاه مجدت همراه عمده المشایخ الکرام مقرب الخاقان حاجی جابر خان نصره الملک میر پنجه حاکم و سرحددار محمره [= نام کهن خرمشهر] است که پیوسته در انتظام امور آن سرحد نوعی مراقبت خود را ظاهر نموده است که خاطر مبارک را از طرز خدمت و حسن کفایت خود راضی و خرسند داشته

است لهذا ...»

این فرمان از ناصرالدین شاه است که درباره‌ی حاجی جابر خان نصره‌الملک پدر شیخ خزعل خان نوشته شده. خوانندگان دقت نمایند که آیا جهت خریدپسندی برای آن عبارتهای ساخته و نازیبا (جز هوس سخن‌بازی) می‌توان پیدا کرد؟ آیا نمی‌توانستند بجای آن یاوه‌بافیها بنویسند: «چون حاجی جابر خان نصره‌الملک حاکم و سرحددار محمره همیشه در انتظام امور آن سرحد مراقبت می‌نماید و ما را از کاردانی خود خرسند گردانیده لهذا ..» آیا چنین عبارت ساده و کوتاهی از عهده‌ی مقصود بر نمی‌آمد؟!

همین ناصرالدین شاه با دشمنانی همچون روس و انگلیس سر و کار داشت و بیش از هر چیز بسرباز نیازمند بود با این حال سرباز را گرسنه و پابره‌نگه نگاه داشته^۱ بجای همه چیز دربار را از این دبیران درازنویس می‌آکند در آن داستان شکست بوشهر و محمره که راستی رسوایی بزرگی بار آورده نام ایران را در سراسر اروپا لکه‌دار ساختند لسان‌الملک مورخ رسمی دربار جبران آن شکست را با این عبارتها می‌نماید که از زبان شاه می‌نویسد: «همانا کارداران انگلیس ندانسته‌اند که لشکر ایران از حمله‌ی شیر و حدت شمشیر نترسند و از هیبت پلنگ و نهیب نهنگ نهراسند و چون برستیزند صد هزار کس را یک شب خون بریزند ...»

برای ناصرالدین شاه از همه‌ی سرفرازیهای پادشاهی این بس بود که مورخ رسمی دولت بی‌شرمانه در بالای صفحه‌های کتاب رسمی خود بنویسد «شرح سلطنت و جهانگیری ناصرالدین شاه قاجار» و هرگز زشتی چنین لاف بیجا را نفهمد.

مقصود آنست که در آن زمانها همه‌ی کارها متناسب یکدیگر بوده تا کسانی نگویند اگر خردها در آن زمان سستی داشته بایستی این سست‌خردی در همه‌ی کارها نمودار باشد. خود این قاعده

۱- این سخن گزافه نیست. در لشکرکشی انگلیس بمحمره یکی از سرکردگان ایرانی کتابی نوشته و در آنجا آشکار می‌نویسد که برخی از سربازان کفش در پای خود نداشتند چه رسد به رخت و تفنگ و فشنگ. - پیمان

بیگفتگوست که چون یک نادانی میان یک مردمی شیوع گرفت این شیوع دلیل است که انبوه آن مردم کوتاه‌خرد بوده‌اند و گرنه آن نادانی میانه‌ی آنان پا نمی‌گرفت و اینست که از رواج یک نادانی میان گروهی می‌توان پی بروج دیگر نادانیها برد.

باری این حال نثر است. اما شعر اگر همه‌ی شعرهایی که در دوره‌ی اسلام در ایران سروده شده ده بهر بگیریم نه بهر آن یا بیهوده‌گویی است که مقصودی در کار نبوده (همچون غزلها و بهاریه‌ها و معماها) و یا سیاهکاریست که از بهر مقصد بیخردانه‌ای سروده شده (همچون قصیده‌هایی که در ستایش این و آن سروده شده و بسیاری از مثنویها). می‌گویند امروز شش هزار دیوان از شعرای گذشته در دست هست. ما اگر هر یکی از آنها را رویهمرفته دارای پنج هزار بیت شعر بگیریم سی ملیون بیت در دست ماست و بی‌شک سی ملیون بیت دیگر از میان رفته. آیا نتیجه‌ی این شصت ملیون بیت برای ایران چه بوده؟! آیا کدام خوی نیکی را می‌توان گفت که در سایه‌ی شعر در ایران رواج گرفته؟! دریغا مردمی که شصت ملیون شعر در میان آنها سروده شده، نمونه‌ی نادانیهای آن تیغ زدن عاشورا و عربهای نیاوران، دشنامهای سر کوجه و سوگندهای بیجا است! از آن همه سخنوران باری یکی نبوده که زبان بنکوهش این سیاهکاریها بگشاید!

ما انکار نداریم که فردوسی با شعرهای خود پراجترین نیکی را بزبان فارسی کرده. نیز انکار نداریم که پاره‌[ای] شعرا سخنان گرانمایه‌ی بزرگان را نظم نموده و آن را زبانزد مردم گردانیده. چیزی که هست این گونه شعرها بیش از صد هزار بیت نخواهد بود. بازمانده‌ی آن نه تنها سودمند نیست زیان‌آور هم هست چنانکه سپس بتفصیل گفتگو خواهیم داشت.

سامان سخن در بایست تر از آرایش اوست.

یکی از عیبهای شعر است که شاعر برای درست کردن بحر یا قافیه‌ی بیت سامان سخن را بهم زند. کمتر شعری را توان یافت که ترتیب جمله‌بندی تغییر نیافته و کلمه‌ها پیش و پس نشده باشد، چیزی که هست گاهی نابسامانی اندک است و آن را می‌توان بخشود. مثلاً در این شعر اسدی :

دو صد بار اگر مس بآتش درون گدازی ازو زر نیاید برون

بایستی گفته باشد : « اگر دویست بار مس را درون آتش نهاده بگدازی زر ازو بیرون نمی آید».

نیز در این شعر سعدی :

کرم بین و عفو خداوندگار که بنده کرده است و او شرمسار

بایستی گفته باشد : « کرم و عفو خداوندگار را ببین که بنده گناه می کند و او شرمسار می شود».

ولی این اندازه بهم خوردن سامان بخشوده است. چرا که با همه‌ی نابسامانی باز معنی بآسانی فهمیده

می شود. لیکن چه بسا که شاعر چندان نابسامانی پدید می آورد که معنی جز بیاری اندیشه فهمیده

نیست. مثلاً در این شعر اسدی :

شدی سوی جنگ کسی کز تو بیش بود مرگ را باز رفتن ز پیش

که بایستی بگوید : « بجنگ کسی شدن که زورش از تو بیشتر است مرگ را پیشباز (پیشواز)

کردن است» چندان نابسامانی روی داده که بخشیدنی نیست. همچنین در این شعر او :

ز چاهی که خوردی ازو آب پاک نشاید فکندن در او سنگ و خاک

که بایستی گفته شود : « از چاهی که آب خوردی نشاید درو که سنگ بیفکنی یا خاک بریزی»

نابسامانی بیش از اندازه است :

گاهی شعرا جمله‌ی بسیار ساده‌ای را بصورت معما در می آورند. اسدی گوید :

بُد اندر جهان سال عمرم هزار دو صد بر وی افزون کم از سی و چار

« سال عمرم در جهان هزار و صد و شصت و شش بود».

قطران می گوید :

آنچنان ماه که بگذشته برو سه یک از سی شب و ده یک ز چهل

« ماه چهارده شبه»!

گاهی شعرا برای وزن قسمتی از جمله را دور می اندازند ، چنانکه در این یک بیت :

چون عمر بسر رسد چه بغداد چه بلخ پیمانہ چو پر شود چه شیرین و چه تلخ

که بایستی گفته شود : « چون عمر بسر رسید چه در بغداد و چه در بلخ ، باید رفت و چون پیمانہ پر شد چه شیرین و چه تلخ خواهد ریخت».

در این بیت :

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی

بایستی گفته شود : « ای که پنجاه سال از عمرت رفت و در خواب بودی مگر در این پنج روزه که بازمانده دریابی آنچه را که در آن پنجاه سال از دست دادی!»

گاهی شعرا ناگزیر شده‌اند که سخن را تغییر داده دروغ بگویند چنانکه در این بیت :

شنیدم که در دولت معتصم اسیری گرفتار شد از عجم

شاعر دانسته و فهمیده دروغ گفته. زیرا مقصود اشاره بداستان لشکرکشی معتصم بر سر عموریه است که در تاریخها مشهور است و در آن داستان اسیری که بدست روم افتاده بی شک از عجم نبوده بلکه زنی از عرب بوده که چون گرفتار شد داد زد : « وامعتصماه». لیکن شاعر برای درست کردن قافیه سخن را تغییر داده.

نیز در این بیت :

چنین گفت رستم خداوند رخس بدشت آهوی ناگرفته مبخش

برای قافیهی « رخس» است که شاعر جملهی « بدشت آهوی ناگرفته مبخش» را که مثلی است برستم نسبت داده وگرنه رستم کسی نبوده که چنین سخنی از او نقل شده باشد. کسی که بودنش یقین نیست و ما نام او را جز در افسانه‌ها نمی‌یابیم چگونه سخن از او یادگار مانده؟!

از این گونه ناسزاییها در شعرها بیش از آنست که بشمار بیاید. باید دید آیا شعر آن اندازه ارزش دارد که کسانی از برای آن چنین ناسزاییها را روا شمارند؟ شعر اگر آرایش است چیزی تا درست و بی‌عیب نباشد آرایش بر آن ناسزاست. این کارهای شعرا بدان می‌ماند که کسی در آراستن رخساره‌ی

عروسی چشم آن را بکند یا بینی‌اش را ببرد که جز نادانی شمرده نخواهد شد. سخن تا سامان درستی نداشته باشد سخن نیست چه رسد به آرایش آن.

بعبارت دیگر سخن بجای آینه است که روی معنی را می‌نماید. آینه را بهترین آرایش صافی اوست که بی‌آنکه خود در میانه پیدا باشد رویها را می‌نماید. سخن نیز باید چندان ساده باشد که همچون آینه خود آن در میانه ناپیدا باشد و شنونده چنین پندارد که معنیها یکسره با او روبروست. اینکه کسانی بنام بحر یا قافیه، سخن را از سادگی و سامان خود در بُرده بحالی می‌اندازند که شنونده باید زمانی درباره‌ی خود عبارت باندیشه پردازد و سپس بمعنی پی ببرد خود بدان می‌ماند که کسانی آینه را رنگین کرده یا جیوه‌ی پشت آن را پاک نمایند و بدینسان آن را از آیینگی براندازند.

کوتاه سخن : شعرا چون سرگرم سخن‌بازی بوده‌اند عیب شعرهای خود را در نیافته‌اند. اگر هر شاعری در سراسر عمر خود بصد بیت درست و سودمند بسنده می‌کرد چه برای خود او و چه برای خود مردم بهتر از آن بود که چندین هزار بیت یادگار از خود بگذارد.

آنکه ستمگری را می‌ستاید بدتر از ستمگر است.

شعر سخن است و آن را بر سر هر موضوعی می‌توان برد. ولی شعرای ایران بیشتر در چند زمینه سخنوری کرده‌اند و اینست که ما برای روشنی گفتار خود می‌خواهیم از یکایک آن زمینه‌ها سخن برانیم.

شعر در ایران در دربارها پیدا شده و در آنجا پیشرفت نموده. از اینجا بیشتر شعرای ایران درباری بوده و بیش از همه در ستایش پادشاهان و وزیران و توانگران شعر گفته‌اند و می‌توان گفت که مایه‌ی بدنامی شعر بیش از هر چیز این موضوع بوده. زیرا این ستایشگری شعرا عیبهای بزرگی را دربر داشته که باختصار یاد آنها را می‌کنیم :

۱- بیش از هر چیز باید دانست که ستایش بیجا دور از آزادگی است. کسانی که زبان بستایش دیگران باز می‌دارند فرومایگانی بیش نمی‌توانند بود. بویژه آنان که ستایشگری را پیشه‌ی خود سازند

و از آن راه روزی دریابند. زشت‌تر از همه آنکه کسانی ستایشگر ستمکاران و نابکاران باشند و بجای نکوهش زبان بستایش آنان باز کنند.

۲- این سخنوران شیوازبان که همیشه زبان بستایش ستمگران باز داشته و برای هر کار زشتی از آنان عذری می‌تراشیده‌اند از یکسوی پادشاهان و فرمانروایان را بستم دلیر ساخته آن چشمه‌ی دادپروری را که در دل برخی از ایشان بوده پاک کور می‌گردانیده‌اند از سوی دیگر مردم را بستم بردبار ساخته و حس بیزاری از ستم را که در سرشت هر کسی است ناتوان و نابود می‌نموده‌اند. بعبارت دیگر اینان با یاوه‌گوییهای خود رنج پیغمبران را هدر ساخته‌اند و بنیادهایی را که آن فرستادگان خدا نهاده بوده‌اند برانداخته‌اند.

۳- اینان که دست پادشاه را ابر یا دریا خوانده سر او را که بیش از یک ذرع و نیم بلندتر از زمین نبوده با آسمان می‌رسانیده‌اند و هر روز پی‌گزافه‌ی تازه‌ای می‌گردیده‌اند نتیجه‌ی زشتکاری ایشان است که امروز زبان فارسی پر از گزافه‌گردیده و کلمه‌ها بیکبار معنی خود را از دست داده‌اند. اینکه در زبان ایران «یک، هزار است و هزار هیچ» عیبی است که هیچ زبان دیگری گرفتار آن نمی‌باشد و این عیب همانا نتیجه‌ی گزافه‌گوییهای شعراست.

۴- اینان که برای ستودن و بزرگ نمودن پادشاهان و دیگران هر روز پی‌معنی تازه‌ای می‌گردیده‌اند و بمغز فرسوده‌ی خود فشار می‌آورده‌اند کارشان بسرام‌گویی انجامیده و یک رشته معنیهایی از خود در آورده‌اند که جز سرسام چیز دیگری نیست: آسمان در برابر ناصرالدین شاه بسجده افتاده و اینست که قامتش دوتاست. بهرام غلام شاه، عطارد دبیر او و تیر پیک اوست.

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

اینها همه سرسام است. بدا مردمی که کارشان باین سرسامها بکشد!

۵- اینان که گزافه‌ها و سرسامهای خود را هنری می‌پنداشته‌اند و بگمان خود «دُر و گوهر از

دریای طبع بیرون می‌ریخته‌اند» و از اینجا همیشه از پادشاهان بخششهای گزاف چشم می‌داشته‌اند و بچنان بخششهایی نمی‌رسیده‌اند (بایستی هم نرسند) اینست که همواره زبان بشکایت از روزگار باز می‌کرده‌اند و فلک را غدار و چرخ را شعبده‌باز و گردون را دون و جهان را بی‌مهر و گیتی را پیر زال جادو می‌خوانده‌اند. از اینجا است که زبان فارسی را آلوده‌ی یک رشته عبارتهای بسیار ننگین و بی‌معنایی ساخته‌اند که کمتر زبانی مانند آنها را دارد. عبارتهایی که دلیل تنبلی و بداندیشی یک مردم بشمار است. عبارتهایی که خرد و آزادگی از آنها گریزان است.

اگر زیانهایی را که این یک دسته شعرای ستایشگر بایران و ایرانیگری رسانیده‌اند درست شرح دهیم کتاب جداگانه در بایست است: مرا شگفت می‌آید از کسانی که این شاعران را از بزرگان ایران شمرده در کتابها نامهای آنان را می‌نگارند! آیا اینان چه نیکی از خود بیادگار گزارده‌اند؟!.

اگر گفته شود اینان گذشته از ستایش این و آن شعرهایی نیز در پند و اندرز سروده‌اند. می‌گوییم چه اثری از آن پندها بار است؟.. آری قطران تبریزی می‌گوید:

مرا از شکستن چنان عار ناید که از ناکسان خواستن مومیایی

ولی در جایی که خود او یک عمر باین در و آن در می‌دویده و آبروی خود را می‌ریخته این

گفته‌ی او چه اثری در دلها خواهد داشت؟! مگر هرچه گفتی و نیک گفتی پند است؟!.

اگر گفته شود اینان چون هنرمندانند از بهر هنرشان آنان را از بزرگان می‌شماریم. می‌گوییم: مگر

هر هنرمند از بزرگان است؟! یا مگر هر هنرمند را باید در کتابها یاد کرد و نامش را زنده نگاه داشت؟! و

آنگاه چه هنری از اینان جز سخن‌بافی بازمانده؟! نادانا مردمی که سخن‌بافی را هنری بشمارند!

اینان رسوایی را بآنجا رسانیده‌اند که گاهی پادشاهان هم از شنیدن چکامه‌های آنان پرهیز جسته و ستایشهای آنان را ننگ خود می‌شمارده‌اند. چنانکه شاه تهماسب صفوی قصیده‌ای را که محتشم در ستایش او گفته بود نپذیرفته غدغن کرد که دیگر او را بقصیده نستایند.

آن داستان هم معروف است که شاعری در مازندران در ستایش داعی کبیر گفت :

الله فرد و ابن زید فرد

داعی خشمناک شده شاعر را چوب زد و الحق کار بسیار خوبی کرد. اگر چند تن از پادشاهان هر یکی در زمان خود جلوگیری از گزافبافی شعرا می کرد ایران این همه گزند از دست آنان نمی دید. کسانی هنوز هم در نمی یابند که این چامه سرایان چه زبانی بایران رسانیده اند. ولی ما بی پرده می گوئیم که برای زبونی ایرانیان یکی از بزرگترین علتها این شعرای چاپلوس و بی آبرو بوده اند.

درباره ی اینان آن بس که چنگیزخان و پسرانش آن همه آتش بایران زدند که قرنها بایستی زبانزد مردم باشد و سوگواریها نمایند از آن همه شعرای ایران یکی نبوده که قصیده ای درباره ی آن حادثه بسراید یا مثنوی تألیف نماید! در حادثه ی تیمور گورکان که آن همه کشتارها را در ایران کرد نه تنها شاعری نکوهش او نکرد بلکه کتابها در ستایش او و کارهای او پرداختند و پس از مرگش ماده تاریخها سروده او را روانه ی « بهشت جاویدان » گردانیدند.

عشق را با سخن سنجی چه پیوستگی در میانست!؟

یکی از زمینه های شعر در ایران غزل است. این یکی از کارهای بسیار شگفت شعرای ایران است که عشق را با طبع شعر بسته ی یکدیگر می شمارند و اینست هر شاعری بعاشقی هم بر می خیزد و صدها غزلهای عاشقانه می سراید. بلکه کسانی عشق را یک پیشه ای می شمارند و اینست که خود را « شاعر عشق پیشه » می ستایند. شگفتا عشق را با سخن سنجی چه پیوستگی در میانست!؟ عشق یک گرفتاری بلکه یک بیماری است که گاهی برای کسانی روی می دهد و پس از دیری رفع می شود چه آن کسان سخنور و شاعر باشند و چه جز آزو.

این اشتباه از آنجا برخاسته که یکی دو تن از شعرای بنام گرفتار عشق بوده اند و بزور سوزش دل غزلهایی سروده اند. دیگران که پس از ایشان آمده اند مگر پنداشته اند که هر شاعری عاشق هم باید

بود. اینست که هر کس از آنان غزلهای فراوان سروده‌اند. ولی این درست بدان می‌ماند که کسی بیمار نباشد و بدروغ ناله از درد بیماری نماید. آیا چنین کاری بیخردانه نخواهد بود؟!

شگفت‌تر اینکه اینان که بعشق دروغی غزل می‌سرایند و با دل سرد و تهی ناله از سوزش و درد می‌کنند چون دروغ می‌گویند اینست که می‌بینی بیکبار همه‌ی آن ناله و زاری را رها کرده در اثنای غزل پندگویی می‌آغازند یا فیلسوف دورانیش گردیده گفتگو از فلسفه می‌نمایند. کسی نمی‌پرسد پس عشقت کو؟...

بلکه بسیاری از آنان سخن از روی قافیه می‌سازند. بدینسان کلمه‌هایی را که قافیه می‌تواند بود پهلوی هم می‌نویسند. مثلاً: هشیار، بیمار، معمار، دیوار، سردار، تالار، دادار، افشار، افسار. سپس برای هر یکی از اینها بیتی می‌سازند بی‌آنکه پروای تناسب مطلب را نمایند و آن بیتها را پهلوی هم گزارده غزلی پدید می‌آورند. پس بیجا نیست که ما اینان را سخن‌ساز می‌نامیم و این همه نکوهش بر آنها روا می‌شماریم.

این کار آنان بدان می‌ماند که کسی صد تومان پول برداشته برای تهیه‌ی آذوقه‌ی زمستان ببازار برود ولی بجای آنکه هر چه در بایست دارد آن را بخرد «ذوق ادبی» بخرج داده آنچه را که حرف نخست نام آن سین است از سرمه، سرکه، سینی، سوهان، سنگ یا مانند اینها خریداری نماید. آیا چنین کسی نادان بشمار نخواهد رفت؟!

اینان می‌پندارند که شعر چندان گرانبه‌است که هرچه گزافکاری در زمینه‌ی آن بکنند بخشیده می‌باشد. ولی باید بدانند که شعر این اندازه‌ها ارزش ندارد بدانند که شعر اگر برای سخن آرایش است معنی برای آن بجای روان می‌باشد و آن‌انکه پروای معنی نکرده شعر می‌سرایند بدان می‌مانند که کسی تن بی‌روانی را آراسته باشد.

سخن کوتاه کنیم: این داستان غزل‌سرایی کار بسیار بیهوده و نابجایی است که هیچ‌گونه جهت

خردپسندی برای آن نتوان پیدا کرد. گذشته از آنکه شعرا در این غزل‌های نابجای خود یک رشته زشتکاریهای دیگری را انجام می‌دهند که جز نادانی و بیخردی عنوان دیگری ندارد. کمر را مو، گودی زرخ را چاه، ابرو را شمشیر، مژگان را تیر، بالا را سرو، چشم را آهو، زلف را عقرب یا مار خواندن برآستی سرسام است. بگفته‌ی آن شاعر قفقازی اگر این ستایشها برآستی در کسی پیدا شود همانا زشت‌ترین پیکری خواهد بود. دریغ از هوش آدمی که در چنین راهی بکار رود. دریغ!

آن شعرا که مرده‌اند ما امروز دسترس بآنان نداریم. من دلم می‌خواست شعرای زنده می‌گفتند که این بیهوده‌کاریها از بهر چیست؟! آیا چه سودی از این غزل‌های آنان بمردم یا بخود ایشان می‌تواند رسید؟! آیا از خردمندی سزااست که با سخنان پوچ و بیهوده‌ای عمر خود و دیگران را تباه گرداند؟! بدترین دشمن آدمی هوسکاریست. خوشا مردمی که در هر کاری هوس را کنار نهاده و سود و زیان آن را بسنجند و سپس بدان پردازند. کنون ما نیز از شعرای خود می‌پرسیم آیا سود و زیان این کارهای خود را سنجیده‌اند یا تنها از روی هوس بآنها می‌پردازند؟ اگر برآستی مایه‌ی کار ایشان هوس نیست و سودی از آن امید دارند چه بهتر که ما را نیز آگاه سازند!

از شگفتیه‌است که بسیاری از شعرای غزل‌سرا دریغ از آن نداشته‌اند که خود را «سگ» یا «مگس» یا «پشه» بنامند و از بلهوسی از چنین ننگی هم پرهیز نکرده‌اند و اینک ما برخی از شعرهای آنان را در اینجا می‌نگاریم :

یکی گفته :

فرشته را نگزارم بگرد خانه‌ی تو

نهاده‌ام چو سگان سر بر آستانه‌ی تو

دیگری گفته :

سگ توایم ولی دور از آستانه‌ی تو

ز خیل اهل وفاییم در زمانه‌ی تو

سومی گفته :

جایی به از آن کجاست ما را؟

پهلوی سگ تو جاست ما را

چهارمی پابوس سگان یار را آرزو کرده :

پابوس سگان تو نگوییم هوسم نیست دارم هوس اما چه کنم دسترسم نیست

پنجمی سروده :

شب با سگ کویت چو هم‌آغوش شوم من نالم و تهمت سگ کوی تو کشد

ششمی خود را کمتر از سگ خوانده :

در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست ما این همه استخوان شکستیم عبث

هفتمی از کرده‌ی خود همچون سگ پشیمان گردیده :

سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم

کنون ایشان بهم یارند و من چون سگ پشیمانم

هشتمی خود را سگِ سگِ یار شمرده :

میان ما و سگ یار فرق بسیار است چرا که ما سگ اویم و او سگ یار است

نهمی گفته :

لاف قوت مزنی پشهی لاغر که شکست

زیر این بار گران پشت همه‌ی پیل‌تنان

دهمی سروده :

همای اوج کمالی چه نقص بودی اگر ز فر سایه‌ی تو بهره‌ور شدی مگسی؟

یازدهمی که پست نهادی را از اندازه گذرانیده از ممدوح خود که گویا پادشاه یا وزیری بوده

درخواست استخوان کرده بدین عنوان که لاف سگی او را می‌زده :

با فلک آن دم که نشینی بخوان پیش من افکن قدری استخوان

بگفته‌ی یکی از دانشمندان خراسان اگر شعرهایی را که شاعر در آن خود را سگ یا خر یا گاو یا مگس خوانده گرد آوریم خود کتاب بزرگی خواهد بود. نادانی نگر که در راه دلبر هیچ و نابود، خود را بدینسان چرکین ساخته‌اند.

راستی اینست که اینان بس که سرگرم سخن بازی بوده‌اند از هوش بیگانه شده و هر کاری را از زشت و زیبا در زمینه‌ی آن بیهوده‌کاری خود آسان می‌شمارده‌اند. چه بسا که شاعر برای بکار بردن جناس یا «رد العجز الی الصدر»! مثلاً هجو مادر خود دریغ نگفته یا از بهر نمودن یک مضمونی خویشان را آلوده‌ی هر ننگی گردانیده :

ای صادق آن کسان که طریق تو می‌روند ایشان خرنند و خر روش گاوش آرزوست
گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست
گاهی جمله‌هایی از اینان سر زده که اگر بیگانه‌ای بشنود که یقین خواهد کرد که گوینده‌ی آن دیوانه بوده یا تب داشته و سرسام می‌گفته :

بیا که گریه‌ی من آنقدر زمین نگذاشت که در فراق تو خاکی بسر توان کردن
در غم یار نابود و پنداری چندان گریسته که اشک او سراسر روی زمین را تر ساخته که دیگر خاکی برای ریختن بسر خود پیدا نمی‌کند آیا این سرسام نیست؟! ما هنگامی که در افسانه‌های جهود می‌خواندیم آدم در فراق بهشت چندان گریست که رود از چشم او روان گردید بر ابلهی آن گروه می‌خندیدیم. آیا دیگران هم بر ابلهی این شعرای ایرانی نخواهند خندید؟! گزافه هم اندازه‌ای دارد! این جمله‌ها از سرسام نیز زشت‌تر است! کار بجایی رسیده که شاعر بیسواد شوشتر هم میگوید :

۱- این شعرها را یکی از دوستان ما یادداشت کرده و فرستاده بی‌آنکه نامهای شاعران را قید نماید یا سندی برای اعتبار آنها نشان دهد: ولی بهر حال ما اعتماد بر استگویی آن دوست داریم. نیز از خود شعرها پیداست که ساختگی نیست اینست که در نقل آنها تردید ننمودیم. - پیمان

دلته ده او نبره اگ مخی آیی پیشوم بس که ریختم مو ارس کیچه لمالم اوه

بدلبر پیغام می دهد : اگر می خواهی پیش من بیایی بپا که آب تو را نبرد زیرا بس که من اشک ریخته‌ام کوچه لبالب آب است! سرسامی که تبار چهل درجه حرارتی هم از آن گریزان است. آیا نباید پرسید که مقصود از این گزاره‌های بی‌اندازه چیست؟! آیا چه فرقی میانه‌ی این آشفته‌گوییها با سرسام تباران هست؟! آن سبک مغزان که زیان این آشفته‌گوییها را نمی‌فهمند معذورند. ولی خردمندان می‌دانند که این سخنان آشفته چه گفتن و چه شنیدن و چه پذیرفتنش مایه‌ی سستی خردهاست.

پلیدا آن کسانی که خدا را «شاهد» بخوانند!

سیاهکاری دیگری که شعرای ایران داشته‌اند آنکه کسانی پندارهای بی‌پای صوفیگری را با اصطلاحات میخانه بهم درآمیخته یک رشته سخنان زشت اندر زشتی پدید آورده‌اند. صوفیگری در آغاز پیدایش خود «دل از جهان کندن و از خود گذشتن و آزار بکسی نرسانیدن و این گونه ستوده‌کاریها» بوده. ولی سپس کسانی آن را مایه‌ی فریب مردم ساخته و یک رشته پندارهای بی‌سر و بن زشتی از وحدت وجود و پیوستن بخدا و مانند اینها بآن درآمیخته‌اند و اینست یک دسته صوفیانی پیدا شده‌اند که براستی از خدا و دین بیگانه و خود دشمنان بزرگ مسلمانی بوده‌اند و زشت‌ترین بدعتها را در میان مسلمانان پدید آورده‌اند. اینان بیکاری و گدایی را که ننگ آدمیگریست پیشه‌ی خود داشته نابکاری با پسران ساده‌رو را که در اسلام از پلیدترین گناهان است روا شمرده و پیران ایشان خود را از پیغمبران بالاتر دانسته دعویهایی می‌کرده‌اند که هیچ پیغمبری نکرده.

در میان مسلمانان گروهی دروغ‌گوتر از اینان نبوده چنانکه اگر کتابهای آنان را ببینیم بی‌شک نه بهر از ده بهر آنها جز دروغ و گزاره نیست.

شیخ عطار در تذکره الاولیاء داستانی آورده که یکی از بزرگان صوفیان درویشی را که علاقه به

تربیت او داشت سه سال در بازارها بگدایی واداشت. چنانکه نوشته‌اند راهنمای خود عطار هم بصوفیگری، یک گدایی بوده و براهنمایی او شیخ از سوداگری که مایه‌ی گردنفرازی و بهترین طاعت است دست کشیده بتنبلی و گدایی افتاده است.

از صوفیگری در جای دیگری باید گفتگو کرد.^۱ در اینجا مقصود آنست که شعرا چنین پندارهای بی‌بنیاد و نازیبایی را از صوفیان گرفته و آن را با اصطلاحات میخانه بهم آمیخته اشعار بسیاری در این زمینه سروده‌اند و الحق آبروی خود و اسلام و ایران را در یکجا بباد داده‌اند. زهی بی‌شرمی آن کسانی که خدا را «شاهد»^۲ بخوانند.

زهی پلیدی آن نامردانی که پیغمبران را «پیر میکده» نامند. تفوا بر این نادانان تفوا!
این سیاهکاری از آنجا برخاسته که صوفیان دسته دسته در خانقاهها گرد می‌آمدند و چون همه مفت خورده گردن سستبر می‌ساختند و هرگز غمی از روزگار بر دل نداشتند این بود که بکامگزاری برخاسته روزانه چند بار حلقه زده درویش بچگان را در میان انداخته با دف و آواز دست افشانده پای می‌کوبیدند. ولی برای فریب مردم که نشان بریده نشود این رقص و کامگزاری را عبادت جلوه می‌دادند و بی‌شرمانه دعوی عشق بخدا کرده خدا را معشوق و دلبر می‌نامیدند.

برخی شعرا هم که میخوارگی را پیشه داشته و آنچه را که بنام صله‌ی شعر از این و از آن در می‌یافتند در میخانه‌های ارمنیان یا زردشتیان صرف باده و ساده می‌کردند، اینان اگرچه کسان تردامن و بی‌پروایی بوده و در پی آبرو نبوده‌اند و پاره‌ای از ایشان با صوفیان دشمنی می‌نموده‌اند با آنهمه این درس را از صوفیان یاد گرفته‌اند که آنان نیز پرده‌ی خداپرستی بروی سیاهکاریهای خود بکشند و اینست که خدا را بمیخانه‌ها کشانیده و میخواری را عبادت جلوه داده و در شعرهای خود آن ننگین کاریها را پدید آورده‌اند :

۱- کتاب صوفیگری دیده شود.

۲- از شاهد در زبان صوفیان و شعرا بچه‌های نابکار مقصود است. - پیمان

زاهد بخرابات بیا راست مترس ترسی که در این راه خطرهاست؟ مترس

آن کس که ز ترس او نیایی بر ما پنهان ز تو در خرابه‌ی ماست مترس

پیدااست که نخست این کار خاص چند شاعر بی‌ننگ و عاری بوده ولی کم‌کم زشتی آن از میان برخاسته و هر شاعری کم و بیش آلوده‌ی آن گردیده. بلکه شعرا آن را دلیل «حکمت» و «عرفان» گرفته‌اند که هر شاعری که می‌خواسته خود را حکیم و عارف جلوه دهد شعرهای خود را بدان اصطلاحات ننگین می‌آلوده.

کار بانجا کشیده که مردی که او را «حکیم بزرگ» ایران میخوانند درباره‌ی خدا چنین میگوید :

با که توان گفت این سخن که نگارم شاهد هرجایی است و پرده‌نشین است

خاک بر سر حکیمی که خدا را «شاهد هرجایی» بخواند. تو گویی قحط عبارت بوده که نیاز

بچنان عبارت زشتی افتاده!

این نکته را هم بگویم که بیشتر اینان نافهمیده سخن رانده‌اند و بیش از این نمی‌خواسته‌اند که بوی «وحدت وجود» از سخنان ایشان برآید و نزد مردم بعرفان و حکمت معروف شوند و اینست که بیشتر شعرهای ایشان معنای درستی ندارد که اگر خودشان زنده بودند نمی‌توانستند از عهده‌ی معنی آن برآیند. چیزی که هست مردم این شعرها را خوانده و بزور اندیشه و پندار معنی برای هر یکی درست می‌نمایند و چه بسا که نافهمیده و با معنیهای ناروشن آنها را بیاد می‌سپارند و این خود بدترین کاریست که می‌کنند.

اینکه توده‌ی انبوه در ایران بیشتر چیزها را نافهمیده می‌پذیرند همانا یکی از علت‌های

آن رواج آن گونه شعرهای بی‌معنی است. اگر در هزار سال پیش کسی در ایران برخاسته دعوی

می‌کرد : «من غیب منیع لایدرک» هستم مردم هرگز او را رها نکرده پافشاری می‌کردند که مقصود

خود را از آن عبارت آشکار سازد و چون مقصود او را در می‌یافتند که دعوی خدایی دارد خیو^۱ برویش می‌انداختند که مردک تو که همچون دیگران از زنی زاییده شدی و همچون دیگران سراپا نیازی - تو که از بیم جان از شهری بشهری گریخته‌ای تو که از ترس مردم بارها سخن خود را عوض کرده‌ای - چنین تویی چگونه خدا تواند بود؟!

ولی زشتکاریهای صوفیان و پاره‌ای شعرا که پندار بی‌سر و ته « وحدت وجود » را بازاری ساخته و دل‌های همه را پر از آن گردانیده‌اند و از آنسوی مردم را پذیرفتن چیزهای نافهمیده عادت داده‌اند این نتیجه را پدید آورده که در زمان ما چنان مردکی پیدا شده و خود را « من غیب منیع لایدرک » خواند و هزار کسان بی‌آنکه مقصود او را بدانند سخن او را پذیرفتند. صدها کسان هم مقصود را دریافتند با این همه ایرادی برو نگرفتند! این یکی از نتیجه‌های آن سیاهکاریهای صوفیان و شعرا بوده.

شاعری که بهجو و دشنام زبان بی‌آلاید پستی و پلیدی خود را نشان داده.

زمینه‌ی دیگری که شعرا برای چامه‌سرایی خود برگزیده‌اند هجو و دشنام است. این کار آن دسته از شعراست که کار گدایی را بقلدوری رسانیده بوده‌اند. چنانکه پاره‌گدایان چون بخشش نیافت زبان بدشنام و نفرین باز می‌کند اینان نیز برای آنکه توانگران را بترسانند از هجو و دشنام پرهیز نداشته‌اند. و چون این گونه چامه‌سرایان بسیار کم بوده‌اند ما بسخن دراز درباره‌ی آنان نمی‌پردازیم. ولی از یاد این نکته غفلت نمی‌نماییم که نگهداری هجوهای اینان و اینکه آن زشتگوییها را از دیوانها بیرون نمی‌کنند عیب بزرگی بر ایران است. یک مردمی تا چه اندازه بیراه باشد که دشنام و زشتگویی را نیز جزو « ادبیات » دانسته در کتابها نگاه دارد!

نیز آن دسته شعرايي که نام « غلام » و « شاهد » در شعرهای خود برده‌اند زشت‌ترین خیانت را بایران کرده‌اند. اینان اگر سخن از دُر و گهر می‌سرودند جبران این خیانتکاریشان نمی‌کرد و هرگز

۱- خیو (xayu) = تُف

شایسته نبود که ایرانیان گفته‌های آنان را نگاه دارند و مایه‌ی سرافکندگی یک کشور کهن همچون ایران را فراهم سازند!

ایران آینده باید جز از ایران گذشته باشد.

سخن کوتاه کنیم : شعرای گذشته‌ی ایران با همه‌ی بیشماری تنها چند تن بشماری از آنان درخور آنست که ایرانیان مایه‌ی سرفرازی خود شمرده نامهای اینان را در کتابها نگاه دارند. و سرآمد اینان هم بی‌گفتگو شاعر گرانمایه‌ی ایران فردوسی است. این مرد غیرتمند زبونی‌ای را که زبان ایران در برابر زبان تازی پیدا کرده بود برنتافته با سی سال رنج شاهنامه را سروده که خود مایه‌ی زندگی زبان فارسی گردیده. این شاعر برگزیده نه غزلهای بیهوده سروده و نه ستایشهای نابجا کرده و در پاکنهادی او این بس که در گله و بدگویی از سلطان محمود هم آن همه پاک‌زبانی نموده است. هر کسی می‌تواند بر شعرای دیگر ایران نکوهش کرده بگوید : باری چرا فردوسی نبوده‌اند؟!

بهر حال شعرای امروزی ایران باید راههای نوینی برای شعرسرایی در پیش گیرند. ما بارها گفته‌ایم و اینک بار دیگر می‌گوییم : « ایران آینده باید جز از ایران گذشته باشد ». امروز باید ایرانیان خطی میانه‌ی گذشته و آینده کشیده در هر کاری خرد را آموزگار خود ساخته بنیاد نوینی بگذارند. در زمینه‌ی شعر هم باید بیکبار از گذشتگان چشم پوشید و هرگز گرد پیروی آنان نگردید و براهنمایی خرد راه نوینی آغاز کرد. ما راهنماییها را که در این باره داریم به اجمال می‌نماییم و امیدواریم شعرایی که با ما همراهی دارند این آرزوی ما بدستیاری آنان انجام خواهد گرفت :

۱- سخن جز از بهر معنی نباید سرود و از بیهوده‌گویی پاک پرهیز جست. شعر که نه از بهر معنی گفته شود بچیزهای پوچ و بی‌مغز مانسته نشان بی‌مغزی گوینده نیز خواهد بود. سخنی که بهنگام نیاز بآن گفته شود ارج زر و سیم خواهد داشت ولی سخنی که بی‌نیازانه

گفته شود بی‌ارجتر از سفال پاره خواهد بود.

۲- همیشه باید سامان سخن را نگاه داشت و شعری که آن سامان را بهم بزند یا مایه‌ی بیش و کمی معنی باشد باید از آن درگذشت. باید کم گفت و سخنان مغزدار و بسامان گفت.

۳- باید از ستایشگری سخت پرهیز کرده آزادگی خود را فدای شعر نساخت. از چاپلوسی سخت برکنار بود. بویژه از چاپلوسی بر ستمگران که خود ستمگری را رواج دادن است. شاعر اگر ارج جربزه‌ی خدادادی خود را بداند باید همیشه بنکوهش ستم ترزبان باشد.

۴- باید از گزافه که عیب بزرگی بر زبان فارسی شده کناره جست. نیز گرد مضمونهای سرسام‌آمیز که شعرای پیشین رواج داده‌اند نگردید.

۵- باید از غزل که جز بیهوده‌گویی نیست پرهیز کرد و برای جبران سیاهکاریهای شعرای گذشته شعرها در نکوهش شاهدبازی و این گونه پستیها سرود تا ایران را از سرافکندگی درآورد. هم باید مردم را از زیان صوفیگری و پندارهای پوچ صوفیان که در دلها جا گرفته آگاه ساخت.

۶- بجای هجوها و شعرهای دشنام‌آمیز که شعرای پیشین سروده‌اند باید شعرها در نکوهش دشنام‌گویی و بدزبانی که در ایران سخت شیوع دارد و خود مایه‌ی سرافکندگی است سرود و مردم را از آنها بازداشت.

۷- ما امروز صدها زمینه‌های سودمند برای سخنوری داریم. باید این زبونی‌ای را که شرقیان در برابر غربیان دارند نکوهش کرد. از رواج بدآموزیهای اروپاییان در شرق جلوگیری کرد. از یک سوی با بی‌دینی و از سوی دیگر با گمراهیهای دینی و با خرافه‌ها و افسانه‌ها نبرد نمود. از ایران بنیاد پراکنده دینی و پراکنده زبانی را برانداخت. زنان را بآنچه شایسته‌ی ایشان است راه نمود. جوانان را از بلهوسیهای پُرگزند بازداشت و صدها مانند اینها.

اگر شعرا دربند آنند که از هنر خدادادی خود سودی بایران برسانند و خود را در میان ایرانیان

نام‌آور و گرانمایه گردانند باید در این زمینه‌ها شعر بسرایند و گرنه سخنبازی و آن گونه شعرسازی که امروز هست و در میان جوانان روزبروز بر رواج خود می‌افزاید جز گزند و آسیب بر ایران نتیجه نخواهد داشت.

این را هم باید گفت که بسیاری از جوانان شعرسرای امروزی اگر هیچ شعر نگویند برای خود و دیگران بهتر خواهد بود. شعر جریزه‌ی خدادادی می‌خواهد و این جریزه را هر کسی ندارد و بیشتر جوانان امروزی با نداشتن جریزه زبان بشعر می‌کشایند و اینست که خود را رسوا می‌گردانند. اینان می‌پندارند همین که چند جمله‌ای بهم بافتند و وزن و قافیه برای آنها درست گردانیدند آن جمله‌ها شعر بشمار است و آن بافنده شاعر، دیگر نمی‌گویند آیا نتیجه‌ی آن چیست؟! آیا چه سودی برای گوینده یا شنونده دارد؟!

اگرچه گناه این جوانان امروز بگردن روزنامه‌هاست که بهوای پر کردن ستونهای خود هر چرندی را از نظم یا نثر چاپ می‌نمایند و هر جوانی چون شعر خود را در روزنامه‌ای چاپ شده یافت هرچه دلیرتر گردیده شب و روز یاوه‌بافی می‌نماید و بدینسان هوش و مغز خود را هدر می‌سازد! کمتر کسی است که در آغاز جوانی هوس شاعری دامنگیر او نشود. ولی فیروزیخت آن کسی که خویشتن پی بزبان کار برده یا خردمندی او را از آن زیان آگاه گرداند.

شگفت‌تر از همه آنکه در بیشتر شهرهای ایران و افغانستان انجمنهای ادبی برپا گردیده و بسیاری از این انجمنها کاری جز آن ندارد که جوانان بلکه کودکان را بشعرسرای برانگیزد و هفته‌ای یکبار که گرد هم می‌آیند غزلهای تازه خوانده پیر و جوان را پورت عشق بازیهای هفتگی خود را (عشقبازی دروغی با دلبر پنداری) با نظم باگاهی دیگران می‌رساند و هر شعری که خوانده شد نیک یا بد، آن را پسندیده دست می‌زنند و بدینسان جوانان را بشعرگویی دلیرتر می‌گردانند - آیا این رسم خردمندیست؟!

در پایان گفتار دوباره می‌گوییم که مقصود ما از این گفتار و دیگر گفتارهایی که داریم جز

فیروزی و سرفرازی ایران نیست و هر آنچه می‌گوییم دلیل آن را همراه می‌آوریم. با اینهمه اگر کسانی ایراد بر گفته‌های ما دارند یا خطایی بر ما گرفته‌اند آنان نیز بنویسند که ما خودمان نگارش ایشان را چاپ می‌نماییم - اما آن بدگوییها و پرده‌دریها که در پشت سر و در این گوشه و آن گوشه کرده شود ما آنها را جز نشان پستی و فرومایگی آن کسان نمی‌دانیم و اینک پاسخ آنان را با این چند سطر پیام می‌فرستیم.^۱

پایان

خوانندگان را که می‌خواهند در این زمینه بیشتر بدانند به کتاب *در پیرامون شعر و صوفیگری* از همین نویسنده راه می‌نماییم.